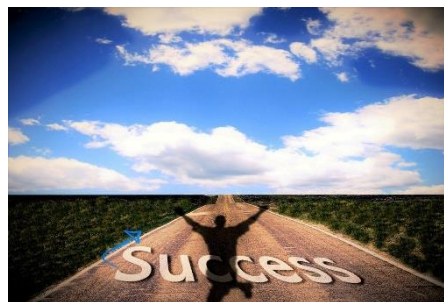


23 خداوند چنین می‌فرماید: «حکیم به حکمت خویش فخر نکند و مرد نیرومند به نیروی خود ننازد و دولت‌مند به دولت خویش نبالد. بلکه هر که فخر می‌کند، به این فخر کند که فهم دارد و مرا می‌شناسد و می‌داند که من بیهوه هستم که محبت و انصاف و عدالت را در جهان به جا می‌آورم. زیرا از این چیزها لذت می‌برم؛» این است فرموده خداوند.



یک روز ساعت ۸ صبح دادگاه اداری لایبزیگ در مه غلیظی پوشیده شد. دادگاه پناهندگی نیکو ۸ تایید شده بود. ساعت ۷ او از قبل جلوی در دادگاه بود. نیکو عصبی بود و داشت جلوی در دادگاه به این سو و آن سو قدم می‌زد. او آیات کتاب مقدس را که در کلاس های تعمید آموخته بود نقل می‌کرد. او بارها و بارها با کتاب مقدس خود مشورت می‌کرد و آن را با سوالاتی که اغلب در دادگاه پرسیده می‌شود مقایسه می‌کرد. برخلاف عادتش، نیکو بهترین لباسش را پوشیده بود. آینده‌ی او در ساعاتی دیگر مشخص خواهد شد. و پاسخ‌هایی که او در این ساعات می‌داد می‌توانستند زندگی او را تعیین کند. به همین دلیل است که او بایستی تاثیر خوبی می‌گذاشت. چند کیلومتر از دادگاه در جنگل لایبزیگ، پینتر در بیرون می‌دوید. او از ساعت ۵ صبح در جنگل بود و ورزش می‌کرد. بعد از ۲ ساعت کاملاً خیس شد و اولین دردها را در زانوها و پاها ی خود احساس می‌کرد. اما پینتر به راه خود ادامه می‌داد. او بدنش را مجبور می‌کرد ادامه دهد. زیرا او هدف بزرگی داشت. چند ماه دیگر یک رقابت بزرگ وجود دارد. اگر در آنجا برنده شود یا حتی دوم شود، می‌تواند در مدرسه ورزش ثبت نام کند و شاید در آن صورت رویای او برای رسیدن به تیم ملی محقق شود... و نه چندان دور از این دو یکی دیگر بود: مونیکا. او هم زود بیدار شد و چند ساعتی جلوی کتاب هایش نشست. امتحان مهمی در پیش او بود. اگر پیروز می‌شد، ممکن بود در بورس کار پیدا کند. آنگاه بالاخره پول زیادی به دست می‌آورد. هر سه نفر که در بالا ذکر شد اهداف بزرگی داشتند. آنها چیز خوبی از زندگی انتظار داشتند. آنها می‌خواستند از طریق حکمت، قدرت یا پول به اهداف خودشان برسند. و این مسئله خوبی است!... اما یک لحظه... صبر کن. به نظر می‌رسد کتاب مقدسی که من خواندم دقیقاً برعکس آن هدف است! زیرا همه چیزهایی که ما برای آن تلاش می‌کنیم، مانند پول، ثروت و قدرت، طبق تصور کتاب مقدس اشتباه است!

«حکیم به حکمت خویش فخر نکند و مرد نیرومند به نیروی خود ننازد و دولت‌مند به دولت خویش نبالد»

- وقتی ارمیا آن جمله را ذکر کرد، فوراً سوال پیش می‌آید: "چرا افتخار کردن انقدر بد است؟" چرا نباید تلاش کنیم به هدف مان برسیم و سپس به آن افتخار کنیم؟ و اگر مردم دیگر به دنبال شناسایی نباشند، دنیای ما به جلو نخواهد رفت. نه، ما باید دوباره دقیقتر به سخنان ارمیا نگاه کنیم. ارمیا نمی‌گوید که عقل، قدرت و ثروت به خودی خود بد هستند. او اصلاً نمی‌خواهد که فقط غمگین باشیم و برای چیز خوبی تلاش نکنیم. نه، ارمیا کاملاً برعکس آن می‌خواهد. او قدرت، خرد و ثروت برای ما آرزو می‌کند. اما هر سه هرگز نباید به تنهایی باشند. آنها نباید به خودی خود هدف ما باشند! چون در این صورت ممکن است همه چیز را از دست بدهیم. می‌خواهم با یک مثال واقعی توضیح دهم: بودو یانسن یک مدیر هتل موفق بود. از زمانی که پدر و مادرش کسب و کار را به او تحویل داده بودند، فروش افزایش یافته بود. و او بیشتر می‌خواست. بنابراین او حتی سخت‌تر کار می‌کرد و همه چیز را اداره می‌کرد تا فروش افزایش یابد و هزینه‌ها پایین تر بیاید. و برای رسیدن به این هدف، بودو یانسن به خودش و دیگران ظلم می‌کرد. کارمندان او می‌دانستند که اجازه ندارند کارشان را نیمه راه رها کنند. کسانی که تمام تلاش خود را نمی‌کردند تذکر را دریافت می‌کردند یا بلافاصله اخراج می‌شدند. یک روز شرکت نظرسنجی ناشناسی درباره احساس کارکنان انجام داد. معلوم شد که حال و هوا ی آنها بسیار بد است. کارکنان اغلب مریض بودند. و مشکلات دائمی در بین همکاران وجود داشتند. آنها همدیگر را اذیت می‌کردند همه می‌خواستند پشت سر دیگری صحبت کنند تا خودشان بزرگ تر باشند. بالاتر از همه بودو یانسن، نامحسوب ترین فرد در کل شرکت بود. بودو یانسن شوکه شد. و در نتیجه معنای زندگی خود را درک نکرد. سپس یک انقلاب اجتماعی عمیق در شرکت اتفاق افتاده بود. بودو یانسن در واقع تشخیص داده بود که از قبل هرگز، به پول زیاد یا به آبرو مشتاق نبود! نه، او می‌خواست دوست داشتن را تجربه کند! و او به اشتباه فکر می‌کرد که از طریق موفقیت بیشتر، یا پول بیش تر به آن هدف خواهد رسید. اما او این چیزها را از هدف اصلی خودش جدا کرده بود. این باعث شده بود دقیقاً برعکس آنچه می‌خواست به دست آورد. به همین دلیل رفتار شرکت کاملاً تغییر کرد. از آن به بعد، پول یا موفقیت دیگر نمی‌بایست در کانون توجه قرار گیرد، بلکه ارزش مردم باید در مرکز باشد. و این دقیقاً جهت گیری ارمیا بود. در محیط نزدیک خود، پادشاه کاملاً گم شده بود. او قدرت و ثروت خود را از خدا جدا کرده بود. و آن قدرتی ضد خدا بود. مردم مورد استثمار و ستم قرار می‌گرفتند. یک دیکتاتوری پدید آمد. و به جای پرستش خدا، مردم مال و قدرت خود را به عنوان خدا پرستش می‌کردند. متأسفانه این الگویی است که در طول تاریخ بشریت ما تکرار شده است. در جایی که مردم فقط روی خودشان تمرکز می‌کنند، یک قدرت ضد خدا پدید می‌آید که در هر صورت بی رحمانه است. کسی که با آن قدرت رفتار می‌کند در نهایت دیگران را نابود می‌کند و خودش را هم نابود می‌کند.

کند. ما انسان ها این کار را انجام می دهیم. خود مان را از خدا جدا می کنیم و با این کار به دست شیطان فرو می رویم. ما به جای احترام به خدا، مخلوق را پرستش می کنیم. ارمیا نمی خواهد خرد، ثروت و قدرت را ممنوع کند. نه، او می خواهد که این چیزها را به عنوان هدیه ی خدا نگاه کنیم و به همین ترتیب به خدا برگردانیم. و این همان چیزی است که ارمیا آن را حکمت واقعی می نامد. با این کار به هدفی که ارمیا می خواست می رسیم. هر که می خواهد فخر کند، فخر کند که خداوند را می شناسد! پس این چیزی است که ما باید برای آن تلاش کنیم. پروردگار را بشناس این واقعاً چیزی است که باید به آن افتخار کرد. حکمت واقعی در آن نهفته است، همانطور که مزموور می گوید: (مزموور ۱۱۱، ۱۰) "ترس از خداوند آغاز حکمت است." واقعاً در تمام جهان هیچ چیز بهتر از آن نیست که از عمق دل مان خدا را جستجو کنیم و او را بشناسیم. هم ارمیا و هم کل کتاب مقدس از این کلمه «بشناس» به شیوه ای بسیار خاص استفاده می کنند. معنی این کلمه بسیار بیشتر از این است که بتوانید جدول ضرب را از حفظ بخوانید. راستش به این معناست که ما با کسی دیگر متحد می شویم تا اساساً با دیگری یکی شویم. به همین دلیل مثلاً وقتی زن و مرد ازدواج می کنند از کلمه شناخت نیز استفاده می شود. به عنوان مثال، کتاب مقدس می گوید: و ابراهیم همسر خود سارا را شناخت: آنچه در اینجا بیان می شود این است که ابراهیم و سارا یکی شدند. آنها یک جسم شدند. اما چگونه می توان خدا را شناخت؟ و چگونه ذات خدا می تواند بخشی از ما انسان ها شود؟ غیرممکن است! ما انسان ها خیلی گناهکار و ضعیف هستیم و نمی توانیم چیزی در مورد خدا بدانیم. چطور ممکن است حتی با خدا یکی شویم؟ پولس آنچه در ارمیا نوشته شده است را برداشت و با جزئیات بیشتر توضیح داد. «اکنون می خواهم هیچ چیز و هیچ کس را نشناسم جز عیسی مسیح مصلوب شده!» در عیسی مسیح بیش از هر چیز دیگری روشن می شود که خدا در ما انسان ها ساکن است. به همین دلیل است که پولس مدام می گوید که ما در مسیح هستیم، عیسی فقط یک بار نزد ما نمی آید، او می خواهد که ما همیشه در او باشیم. او ما را به زندگی و بودن در خود دعوت می کند. عیسی می گوید: من تاک هستم، شما شاخه ها. هر که در من بماند ثمره بسیار می آورد. بنابراین عیسی در اینجا از یک ارتباط فیزیکی صحبت می کند. ما با مسیح یکی هستیم. : در مسیح روشن می شود که چگونه با قدرت مان، با حکمت و ثروت مان رفتار کنیم. همه چیز در مسیح است. از او می آید و به او باز می گردد. در عین حال محبت و رحمت سرشار خداوند را نیز در اینجا می توان دید. خدا دقیقاً همانگونه که هست به سراغ ما می آید و ما را تغییر می دهد. خدا این کار را بدون در نظر گرفتن شخص... بی قید و شرط انجام می دهد. و بنابراین ما می توانیم همانگونه با دیگران نیز روبرو شویم. با رحمت خدا. مهم نیست که چه کسانی هستند و چه کرده اند. همگان محبت و رحمت خداوند را دریافت می کنند. و این آزادی واقعی است. ممکن است به موفقیت های زیادی یا کم دست یابیم. ممکن است ثروتمند یا فقیر باشیم. ممکن است در یک لحظه همه چیز را از دست بدهیم: پول، ثروت، خرد. و با این حال این مهم نیست. مسیح بسیار مهم تر از همه آن است. ما نام او را داریم. این بسیار مهم است! ما فقط به عیسی مصلوب فخر خواهیم کرد نه به هیچ کس و هیچ چیز دیگری. آمین